



Copyright © John Banville 2005
The publisher further agrees to print the following
translation rights arranged with John Banville de Ed Victor Ltd.

جان بنویل / ترجمہ ی اسداللہ امرایی

دریا



برندہ جایزہ ی بوکر بہترین رمان سال ۲۰۰۵

۲۰۰۵-۲۰۰۶-۲۰۰۷-۲۰۰۸-۲۰۰۹
۲۰۱۰-۲۰۱۱-۲۰۱۲-۲۰۱۳-۲۰۱۴

تاریخ: ۲۰۰۵
موضوع: ۲۰۰۵
نوع: ۲۰۰۵



www.chap.com
info@chap.com

مؤسسه‌ی نشر افق با نویسنده‌ی کتاب (John Banville) برای
خرید امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی کتاب دریا - طبق قانون بین‌المللی
"حق انحصاری نشر اثر" (Copyright) - به توافق رسید.

ترجمه‌ای برای استاد قاسم بیاتی
معلمی که چگونه نوشتن را آموخت و خوب خواندن را.
با یاد یار کشمیر و نخستین دریایی که با هم دیدیم.
۱.۱.

اسم خانه‌ی قدیمی، "سدارها"ست؛ به معنی سرو آزاد. انبوهی از آن درخت‌های قهوه‌ای رنگ با بوی بدِ صمغ‌شان تمام محوطه را پوشانده بود که حالتی وهم‌انگیز به آن می‌بخشید و تا سمت چپ خانه روبه‌روی چمن‌زار تنکی ادامه داشت که به پنجره‌های بزرگ و تاق جنوبی اتاق نشیمن می‌رسید که دوشیزه "واواسور" آن را "اتاق استراحت صاحبخانه" می‌نامید. در ورودی سمت مقابل است و به میدانی باز می‌شود که کف آن سنگریزه‌ی آغشته به نفت ریخته‌اند؛ دروازه‌ای به رنگ سبز که زنگ آهن و پوسیدگی آن را از ریخت انداخته و نقش و نگاری به آن بخشیده بود. تعجب می‌کنم که بعد از پنجاه سالی که از دیدار من می‌گذشت، این قدر کم تغییر کرده بود. حیرت‌زده و ناامید و البته شاید اگر پیش‌تر بروم هراسان شوم، چه علتی داشت که من خواهان تغییر باشم، منی که آمده‌ام تا در میان ویرانه‌های گذشته زندگی کنم؟! نمی‌دانم خانه را چرا این‌طور ساخته‌اند؛ با دیوارهای بلند، بی‌پنجره و سفید روبه‌جاده. شاید در دوران‌های گذشته پیش از کشیدن راه آهن، جاده به مقصدی دیگر از جلو خانه می‌گذشت. همه چیز ممکن است. دوشیزه "واو" می‌گوید اوایل قرن گذشته این جا کلبه‌ای ساختند. هر چند در مورد تاریخ‌ها شک دارد. منظورم قرن پیش از قرن آخر است. من سده‌ها را قاتی می‌کنم. وضع ویران خانه را همین توجیه می‌کرد؛ اتاق‌های کوچکی که روبه اتاق‌های بزرگ باز می‌شد و پنجره‌های روبه دیوارهای سفید و سقف‌های کوتاه توسری خورده. کف شجرالقطران صدایی غریب می‌داد، درست مثل صندلی گردان پشت باریک. من جاشو پیری را به یاد می‌آورم که کنار آتش بخاری چرت می‌زد و سرانجامی مثل دریاندرها

باواواسور

خدایان با هم وداع کردند؛ روزی که جزر و مد غریب به پا شد، تمام صبح زیر آسمان شیری رنگ آب خلیج بالا آمده بود و بالا آمده بود و در ارتفاعی که هیچ‌کس پیش‌تر نشنیده بود، بند می‌شد. امواج کوچک بر شن‌های داغی می‌لغزید که سال‌های سال رطوبتی به خود ندیده بود جز نم بارانی گاه و بی‌گاه. کشتی باری زنگار بسته‌ای در آن سوی خلیج سال‌ها به گل نشسته بود و کسی به یاد نمی‌آورد که تکانی خورده باشد و حالا همه فکر می‌کردند با این امواج لابد دوباره به راه می‌افتد. بعد از آن روز دیگر شنا نکردم. مرغان دریایی می‌نالیدند و قیه می‌کشیدند و بی‌خیال شیرجه می‌رفتند. منظره‌ی آن دریای وسیع که مثل تاولی ورم می‌کرد، با رنگ کبود سربی برق خیره‌کننده‌ای داشت. آن روز پرنده‌ها سفیدی غریبی داشتند. موج‌ها کف زرد گل‌آلودی به جای می‌گذاشتند که در طول خط ساحل کش می‌آمد. در افق هیچ کشتی‌ای به چشم نمی‌خورد. دیگر شنا نمی‌کردم. نه، شنا بی‌شنا.

یکی تازه از روی قبرم رد شده است. یکی.